



کودک و رشد



وزارت آموزش و پرورش
سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی
دفتر انتشارات و فناوری آموزشی
www.roshdmag.ir

ISSN: 1606-9234

ماهنامه‌ی آموزشی و تربیتی
ویژه‌ی کودکان پیش‌دبستانی و دانش‌آموزان پایه‌ی اول ابتدایی
دوره‌ی سی‌ام • شماره‌ی بی در پی • ۲۵۰ • اسفند ۱۴۰۲ • ۳۲ صفحه



خانواده‌ی مجلات رشد همه‌ی تلاش خود را کرده است تا این مجله در دسترس عموم دانش‌آموزان قرار گیرد و همه‌ی کودکان و نوجوانان میهن عزیز اسلامی مان امکان تهیه‌ی آن را داشته باشند.

قیمت: ۹۰۰۰۰ ریال



کانال مجله‌ی رشد کودک:
@roshd_kodak



www.roshdmag.ir/318
ارتباط با مرکز بررسی آثار

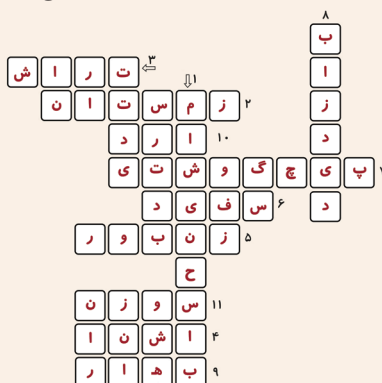
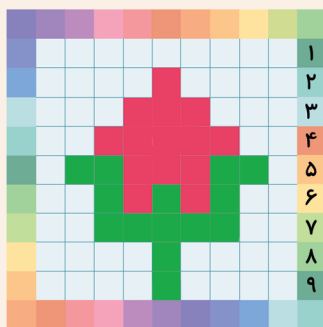


@nazar.roshdmag.ir

۲ اسفند: ولادت حضرت علی اکبر(ع)
۶ اسفند: ولادت حضرت مهدی(عج)
۱۴ اسفند: روز احسان و نیکوکاری
۱۵ اسفند: روز درخت کاری
۲۹ اسفند: روز ملی شدن صنعت نفت

● تصویرگر جلد: مریم ربانی

● پاسخ سرگرمی صفحه ۲۸ و ۲۹



یکی از مراحل اولیه‌ی فرایند خواندن، تصویرخوانی است. در قصه‌های تصویری کودک می‌تواند قصه را از روی تصویرها تعریف کند و شما می‌توانید قصه‌ای را که تعریف می‌کند برایش بنویسید. قبل از خواندن متن، از کودک بخواهید تصویرها را خوب ببیند و در مورد آن‌ها حرف بزند. با این شیوه، در واقع او را به شنیدن و خواندن متن علاقه‌مند کرده‌اید. در نتیجه او با اشتیاق بیشتری متن را دنبال خواهد کرد.

در بخش‌هایی از مجله سؤالاتی از کودک پرسیده شده یا از او خواسته شده است فعالیت‌هایی را انجام دهد. برای پاسخ‌دادن به این پرسش‌ها و انجام‌دادن فعالیت‌ها و فرستادن آن‌ها به دفتر مجله، کودکان را یاری کنید. در مجله، اولین چیزی که توجه کودک دلبندمان را جلب می‌کند و در انتقال حس و محتوای متن نقش مهمی دارد، تصویر است.

به نام خدای بخشنده و مهربان

اللهم صل علی محمد و آل محمد و عجل فرجه

رشد کودک



وزارت آموزش و پرورش
سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی
دفتر انتشارات و فناوری آموزشی

رشد کودک • شماره‌ی ۶

ماهنامه‌ی آموزشی و تربیتی
اجتماعی، فرهنگی
ویژه‌ی کودکان پیش‌دستانی و دانش‌آموزان پایه‌ی اول ابتدایی

دوره‌ی سی‌ام • اسفند ۱۴۰۲
شماره‌ی پی‌درپی ۲۵۰

- مدیر مسئول: محمد صالح فذنبی
- سردبیر: نفیسه نجفی قدسی
- مدیر داخلی: مریم سعیدخواه
- شورای برنامه‌ریزی: غلامرضا حیدری ابهری، حسن دولت‌آبادی، محمدرضا رشیدی، محمدعلی ارجمند، مریم اسلامی (کارشناس شعر)
- ناظر هنری: کوروش پارساژاد
- طراح گرافیک: ناصر حسینی
- ویراستار: کبری محمودی

نشانی: تهران، خیابان ایرانشهر شمالی، دفتر انتشارات و فناوری آموزشی، شماره‌ی ۲۷۰
صندوق پستی: ۱۵۸۷۵-۶۵۸۸
تلفن: ۰۲۱-۸۸۴۹۰۲۳۰
تلفن امور مشترکین: ۰۸-۷۳۰۸۸۸۴-۰۲۱
و ۰۸-۷۷۶۳۳۲۰۸
خوانندگان رشد شما می‌توانید قصه‌ها، شعرها، نقاشی‌ها و مطالب خود را به مرکز بررسی آثار مجلات رشد به نشانی زیر بفرستید:

نشانی: تهران، صندوق پستی: ۱۵۸۷۵-۶۵۶۷
تلفن: ۰۲۱-۸۸۳۰۵۷۷۲
دورنگار: ۰۲۱-۸۸۳۰۱۴۷۸
رایانامه: Koodak@roshdmag.ir
وبگاه: www.roshdmag.ir
چاپ و توزیع: شرکت افست

معلم و مربی عزیز،
پدر و مادر مهربان

مخاطب اصلی مجله‌ی رشد کودک، غنچه‌های کوچک ما هستند که در ابتدای مسیر فراگیری مهارت خواندن قرار دارند. از همین رو، برای خواندن مطالب مجله و ارتباط دوسویه با نویسندگان و کارشناسان ما، به کمک و همراهی شما عزیزان نیاز دارند.



تفیسہ نجفی قدسی
تصویرگر: زینب شبر

لباس مهمانی





فواره‌ی خوش‌حال

● زهرا عراقی

تا عید نوروز

● مریم اسلامی

من توی گلدان خواب بودم
بوی بهار آمد به خانه
یک دانه بودم در دل خاک
حالا شده اسمم جوانه

من تشنه بودم ابر آمد
باران رسید و آب خوردم
خورشید رویم نور پاشید
خود را به دست او سپردم

قد می‌کشم تا عید نوروز
در هفت‌سین گل باشم امسال
نزدیک سبزه، سیب و سنجد
یک شاخه سنبل باشم امسال

در جمکران امروز
فواره‌جان شاد است
چون نیمه‌ی شعبان
چون جشن میلاد است

هی می‌رود پایین
هی می‌پرد بالا
وا می‌شود هر بار
مثل گلی زیبا

آواز می‌خواند
خوش‌حال و خندان است
او هم شبیه من
در جشن مهمان است

زمستان

● سمیه تورجی

گفتم زمستان
خسته نباشی
برفی نداری
بر من پاشی؟

در گوش من گفت:
ای دشت زیبا
باید ببخشی
کم برفی‌ام را

نزدیک عید است
حرفی ندارم
تا سال دیگر
برفی ندارم

شاخه‌نگانی

• زهرا شفیعی ینگابادی

در آخر اسفند
یک باغبان آمد
با قیچی و ارّه
با نردبان آمد

از پله‌هایش رفت
تا شاخه‌ها بالا
با قیچی خود چید
صد شاخه از آن‌ها
آن باغبان خوب
در آن هوای سرد
آمد درختان را
شاخه‌تکانی کرد

بنا با هم این شعرهای زیبا را
گوش کنیم.





بازی جدید

امیرمحمد رفت دم مهد دنبال ریحانه. تا ریحانه را دید، گفت: «امروز هم یک بازی جدید دارم. بدو برویم خانه تا با هم بازی کنیم.»

ریحانه عاشق بازی بود. امیرمحمد هم بیشتر وقت‌ها که می‌آمد دنبالش، یک بازی جدید آماده کرده بود. مثلاً، دفعه‌ی قبل، امیرمحمد یادش داده بود ادای ماشین‌های حمل‌ونقل (وسایل نقلیه) را در بیاورد. اسم آن بازی بود: «با چی بروم سفر؟»

امیرمحمد اسم یک ماشین حمل‌ونقل را می‌گفت. ریحانه هم ادای آن را در می‌آورد. مثلاً امیرمحمد می‌گفت هواپیما! آن وقت هر دو با هم دست‌هایشان را باز و پرواز می‌کردند. یا می‌گفت کشتی! هر دو با هم دست‌هایشان را باده‌بان می‌کردند و صدای آب در می‌آوردند. همین‌طور بازی می‌کردند: دوچرخه، ماشین، قطار.

مدرسه‌ی امیرمحمد و مهد ریحانه نزدیک خانه‌شان بود. برای همین دوتایی با هم برمی‌گشتند خانه. این بار هم به خانه که رسیدند، ریحانه گفت: «خب! بگو دیگه! این دفعه بازی چیه؟!»

امیرمحمد خندید و گفت: «باشه، باشه. اسمش هست کی چی‌کاره است.»

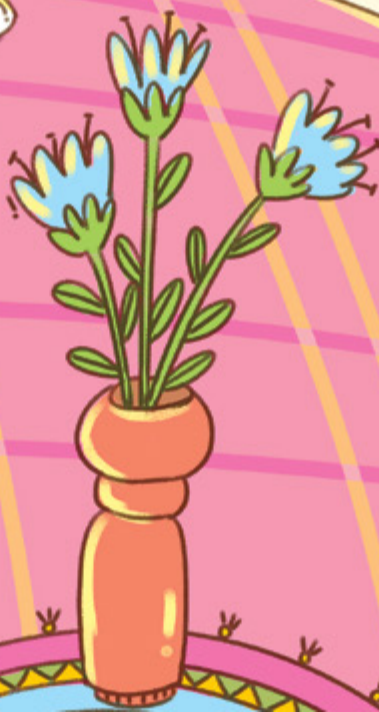


والدین و مربیان عزیز، در این درس قصه سعی شده است بیشتر از کلمه‌هایی استفاده شود که نشانه‌های «ذ، ص، ع، ح» دارند. دانش‌آموزان پایه‌ی اول در اسفند در کتاب فارسی با این نشانه‌ها آشنا می‌شوند. به درس وسایل نقلیه در کتاب علوم هم اشاره شده است.



ریحانه گفت: «چه اسم بامزه‌ای! دوباره از خودت ساخته‌ای؟»

امیرمحمد صدایش را صاف کرد و گفت: «بله! معلوم است. خوب دقت کن. باید نقش یک شغل را بازی کنی. در موقع بازی هم نباید حرف بزنی. فقط با حرکت دست و صورت و بدنت شغل را نمایش بدهی. من هم باید حدس بزنم چه کاره هستی. توی ذهنت یک شغل انتخاب کن تا شروع کنیم. تا ده می‌شمارم: یک، دو، سه،...»



ریحانه دستش را بالا برد. چند کاسه و بشقاب برداشت و شروع کرد به آشپزی کردن. امیرمحمد سریع گفت: «معلوم است، آشپز.»

ریحانه سرش را بالا گرفت. یعنی، نه! دوباره مشغول شد. از توی یخچال تخم مرغ برداشت و شکر را روی میز گذاشت. امیرمحمد گفت: «فهمیدم! قناد!»

نوبت امیرمحمد شد. او شروع کرد تندتند روی تخته عدد نوشت. بعد علامت‌های کوچک و بزرگ و مساوی گذاشت. الگو کشید. دسته‌های یکی درست کرد. یک جدول سودوکو هم نقاشی کرد. ریحانه گفت: «معلوم است، معلم!»

امیرمحمد دوباره شمرد. اما ریحانه گفت: «دوباره تو بازی کن! تو قشنگ‌تر نقش بازی می‌کنی.»

امیرمحمد روی تخته نقاشی برف و باران کشید. بعد مثلاً سوار ماشین شد و با قیافه‌ی ناراحت، نشان داد در برف‌ها گیر کرده است و از دیگران کمک می‌خواهد. آن وقت نقش یک نفر را بازی کرد که سریع برف‌ها را کنار زد و راه را باز کرد و همه خوش حال شدند.



ریحانه اخم‌هایش را در هم کرد و گفت: «اصلاً هم هیچ چیز معلوم نیست.
این یکی خیلی سخت است.»
امیرمحمد گفت: «راهدار! من بردم.»
ریحانه با تعجب پرسید: «راهدار!»
امیرمحمد گفت: «بله! همان کسی که وقتی راه‌ها بسته می‌شود



یا وقتی در جاده و خیابان مشکلی پیش می‌آید، به ما کمک می‌کند.» ریحانه گفت: «آهان! ماه پیش که رفته بودیم شمال به عزیز سر بزنیم، توی جاده سنگ ریخته بود. خیلی خودرو جمع شده بود. ماشین راهداری آمد و راه را باز کرد. یادم هست. چقدر هم کار سختی بود!»

امیرمحمد گفت: «بله. یادت نیست آقاجون گفت ما از زیبایی و هوای دلپذیر جاده‌ها لذت می‌بریم، اما راهدارها باید حواسشان به همه چیز باشد.»

ریحانه گفت: «تازه، بعضی وقت‌ها مجبورند چند روز در جاده بمانند و از خانواده‌شان دور باشند. وای فصل زمستان را بگو! توی سرما و تاریکی، باید ساعت‌ها در جاده بایستند و کار کنند.»

امیرمحمد گفت: «کاش می‌شد یک جوری از آن‌ها تشکر کرد!»

ریحانه گفت: «من بلام. هفته‌ی پیش که تولد دوستم بود، یک کاردستی زیبا برایش درست کردم.»

امیرمحمد گفت: «کاردستی به چه درد آن‌ها می‌خورد؟»

ریحانه گفت: «ولی دوستم خیلی خوش‌حال شد. اگر راهدارها هم بفهمند ما به یادشان هستیم، حتماً خوش‌حال می‌شوند.»

امیرمحمد پرسید: «حالا چی بسازیم؟»

ریحانه گفت: «بیا یک تابلو درست کنیم و رویش با سنگ
بنویسیم: راهدار!»
امیرمحمد گفت: «خیلی خوبه. ماه بعد که دوباره به دیدن
عزیز می‌رویم، می‌توانیم آن را به راهدار جاده هدیه
بدهیم.»





خانه تکانی



چه روزهای قشنگی در انتظارمان است:
 میلاد امام زمان (عج) عزیزمان، ماه مبارک
 رمضان، عید نوروز و فصل بهار.
 تا دیر نشده دست به کار شویم.
 امسال قصد دارم در خانه تکانی به مامان و
 باباجونم کمک کنم؛ خانه تکانی یعنی چی؟!
 الان توضیح می دهم.

● تصویرگر: فرخ لقا علیپژاد
 ● الهام رخشنده دوست

هر سال، قبل از عید نوروز، دل و خانه مان را تمیز می کنیم. اول می خواهم
 دلم را تمیز کنم. برای این کار، کسانی را که ناراحت کرده اند، می بخشم. اگر
 کسی از من ناراحت است، با او تماس می گیرم و از او عذر می خواهم.

برای تمیز و مرتب کردن اتاق، همراه من
 باش تا بگویم چه کار باید کرد:
 تصویر کارهایی را که برای خانه تکانی
 اتاق باید انجام دهم، نقاشی می کنم، مثل:
 تمیز کردن کمد؛ مرتب کردن دفترها و
 مدادها و جمع کردن وسایل اضافی.



شستن وسایل بازی



گردگیری



مرتب کردن کمد



جمع کردن اسباب بازی های اضافی

حالا وقت کار کردن است. از تمیز کردن کمد شروع می کنم. پس از انجام هر کار، در برگه ی نقاشی ام، جلوی تصویر آن علامت می گذارم و به سراغ کار بعدی می روم. ممکن است کار من طول بکشد و بقیه ی کارها را فردا یا پس فردا انجام دهم. اشکالی ندارد. مهم این است که همه ی آن ها را مشخص کرده ام و انجام می دهم.

حالا که من یک سال بزرگ تر شده ام، وسایلی را که نیاز ندارم، مثل اسباب بازی هایی که برای من مناسب نیستند، در جعبه ای جمع می کنم. آن ها را به مامان جونم تحویل می دهم تا به صلاح خودش، به خواهر و برادرهای کوچک ترم یا دیگران بدهد.



اگر دوست داری، با کمک بزرگ ترها از کارهایی که انجام دادی فیلم بگیر و برای ما بفرست. نشانی ما این است:



دعا کن زودتر آن روز برسد!

داد مه‌دا به هوا رفت: «آی سوختم! آی! وای!»
بابابزرگ از ته باغ به سمت خوشه‌های انگور
دوید. مه‌دا را دید که بالا و پایین می‌پرید.
بغلش کرد و نگاهی به سر تا پایش انداخت.
با نگرانی پرسید: «چی شده باباجان؟»
مه‌دا با گریه انگشتش را نشان داد و به
زن‌بورها اشاره کرد.
بابابزرگ گفت: «چیزی نیست عزیز بابا! یک
زن‌بور کوچول موچول نیست زده است!»
مه‌دا با گریه گفت: «زن‌بور خیلی بد است.»





بابابزرگ انگشت مهدا را که قرمز شده بود، مالش داد و گفت: «زنبور بد نیست باباجان! فقط از شما ترسیده. به خاطر همین نیش زده است.»
بعد ادامه داد: «دعا کن زودتر آن روز برسد.»
مهدا به چشم‌های بابابزرگ نگاه کرد و پرسید: «کدام روز؟»
بابابزرگ با لبخند جواب داد: «روزی که زنبور دیگر از چیزی نمی‌ترسد و نیش نمی‌زند. فقط تندتند عسل خوش‌مزه می‌سازد.»
یکهو مهدا گفت: «راستی بابایی! امروز، دوستم عسل، توی مدرسه یک‌عالمه گریه کرد.»



بابابزرگ پرسید: «چرا بابایی؟»
مهدا جواب داد: «یکی از بچه‌ها به او گفت گامبالو!»
بابابزرگ گفت: «وای، وای، وای! چه حرف بدی!»
و ادامه داد: «باباجانم! دعا کن زودتر آن روز برسد.»
مهدا سرش را خاراند و گفت: «همان روز که زنبور نیش نمی‌زند!»
بابابزرگ با خنده تکرار کرد: «همان روزی که دیگر زنبور نیش نمی‌زند و کسی هم بقیه را مسخره نمی‌کند.»
مهدا نگاهی به آسمان انداخت و گفت: «ابرها را ببین بابایی! به‌به! می‌خواهد باران بیارد.»
بابابزرگ سرش را بالا گرفت و گفت: «نه بابایی! این ابرها باران ندارند.»
بعد آهی کشید و ادامه داد: «امسال برف و باران کمی باریده.»
مهدا گفت: «غصه نخور بابایی. من دعا می‌کنم بیشتر باران بیارد تا باغت پر از میوه‌های خوش‌مزه بشود.»
بابابزرگ گفت: «قربانت بشوم عزیزم. ممنونم. دعا کن زودتر آن روز برسد.»
مهدا گفت: «همان روزی که زنبور دیگر نیش نمی‌زند و کسی هم بقیه را مسخره نمی‌کند؟»
بابابزرگ با لبخند جواب داد: «بله دخترم. آن روزی که زنبور دیگر نیش نمی‌زند، کسی هم بقیه را مسخره نمی‌کند و باران و میوه و همه‌ی نعمت‌ها خیلی زیاد می‌شوند.»
وقتی مهدا خواست بخوابد، بابابزرگ پرسید: «دختر نازم! امشب چه قصه‌ای برای بگویم؟»
مهدا تندی جواب داد: «قصه‌ی آن روزی که زنبور دیگر نیش نمی‌زند، کسی هم بقیه را مسخره نمی‌کند و یک‌عالمه باران می‌بارد.»
بابابزرگ قصه را شروع کرد: به نام خدا



مهمانی عجیب و غریب

سلام بچه‌های خواهم باز هم با هم قصه بسازیم. فعالیت شماره‌ی قبل را به یاد دارید؟ قرار بود یکی از قصه‌هایی را که دوست داریم انتخاب کنیم. بعد ویژگی‌های شخصیت‌های قصه را عوض کنیم و یک قصه‌ی جدید، با همان شخصیت‌ها، ولی با اخلاق و رفتارهای جدید، بسازیم.

و اما فعالیت این شماره:

این بار قرار است دو تا از قصه‌هایی را که دوست داریم انتخاب کنیم و یک مهمانی بزرگ بگیریم. مهمانی؟ چطوری؟ عجله نکنید. الان می‌گویم. قرار است شخصیت‌های یکی از قصه‌ها وارد قصه‌ی دیگر شوند. اینکه شخصیت‌های کدام قصه به مهمانی قصه‌ی دیگر بروند، به انتخاب شما بستگی دارد.

حالا چه اتفاقی می‌افتد؟

این سؤال را شما باید جواب بدهید.

خب، عزیزان من شروع کنید. نوبت شماست تا با خلاقیتی که دارید، یک قصه‌ی جدید با کلی شخصیت آشنا بسازید. می‌توانید شخصیت‌های مهمان را از ابتدا وارد قصه کنید و قصه را به کلی عوض کنید. یا آن‌ها را وسط قصه، مثل مهمان‌های ناخوانده، وارد کنید و از آنجا ماجرای قصه را عوض کنید. حتی می‌توانید کاری کنید که آخر قصه که همه چیز دارد خوب می‌شود، یکهو شخصیت‌های مهمان برسند و ...



یادتان نرود قصه‌های قشنگتان را برای مجله بفرستید.
نکته: بچه‌های عزیز! در تمام مراحل این فعالیت می‌توانید
از معلم خوبتان یا پدر و مادر عزیزتان کمک بگیرید.



لانه‌ی گنجشک‌ها



یک روز مانده بود به ماه مبارک رمضان. آقاجون صدایم کرد و گفت: «صدرا، تو هم می‌خواهی فردا با ما روزه بگیری؟»

با خوش حالی گفتم: «بله آقاجون، می‌خواهم روزه‌ی کله گنجشکی بگیرم!» آقاجون پرسید: «بلدی؟»

گفتم: «بله، مامانم یادم داده.» آقاجون خنده‌ی قشنگی کرد و گفت: «از اولین روزی که روزه‌ی کله گنجشکی گرفتم، خاطره‌ی قشنگی دارم. بنشین تا برایت تعریف کنم.» آقاجون تعریف کرد: من خیلی کوچک بودم. شش یا هفت سالم بود. آن وقت‌ها ما در روستا زندگی می‌کردیم. در یکی از روزهای ماه رمضان، به مادرم گفتم: «من هم می‌خواهم فردا با شما روزه بگیرم.»

مادرم گفت: «تو خیلی کوچکی. فعلاً برای تو واجب نشده است عزیزم.» من خیلی اصرار کردم. بالاخره مادر قبول کرد و گفت: «پس روزه‌ی کله گنجشکی بگیر.» حرف مادرم خیلی برایم عجیب بود. پرسیدم: «روزه‌ی کله گنجشکی دیگر چیست؟! مادر گفت: «الان باید بروم شیر گاوها را بدوشم. بگذار وقتی برگشتم، برایت توضیح می‌دهم.»

مادرم از خانه رفت. من ماندم و یک‌عالمه سؤال! یعنی روزه‌ی کله گنجشکی چه شکلی است؟!

شاید باید یک گنجشک را بگیریم و بخوریم؟! ولی مگر با گنجشک به آن کوچکی سیر می‌شویم؟!

وای، یعنی گنجشک مثل مرغ خوش مزه است؟!

خلاصه سؤال‌ها دور سرم چرخ می‌زدند.

آخر سر بلند شدم و با خودم گفتم: «حتماً همین است دیگر، وگرنه الکی که اسمش را روزه‌ی کله گنجشکی نمی‌گذاشتند! حتماً باید گنجشک بخوریم!»

می‌خواستم تا مادر نیامده گنجشکی بگیرم و او را خوش حال کنم.

یک دفعه یاد لانه‌ای افتادم که مدتی قبل گنجشک‌ها روی درخت وسط حیاط ساخته بودند. آرام رفتم بالای شاخه نشستم. دو تا جوجه گنجشک کوچولو توی لانه خوابیده بودند. با خودم گفتم، تا مادرشان نیامده، باید جوجه‌ها را بردارم. اما دلم نمی‌آمد. طفلی‌ها خیلی کوچک بودند.

توی همین فکرها بودم که مادرم از راه رسید و من را صدا کرد.



یک سوت زدم و دست تکان دادم.
تا چشم مادر به من افتاد، با تعجب و نگرانی سمت من دوید و پرسید: «آن بالا چکار می کنی؟»
گفتم: «می خواستم گنجشک ها را برای روزه ی کله گنجشکی بگیرم، اما راستش دلم نمی آید. شما
چطور می توانید گنجشک های به این کوچکی را بخورید؟!»
چشم های مادر از تعجب گرد شده بود. زیر خنده زد و گفت: «توی روزه ی کله گنجشکی که
گنجشک نمی خوریم! فقط چون این روزه خیلی کوتاه است، اسمش را گذاشته اند کله گنجشکی!
یعنی اندازه ی کله ی گنجشک کوچک است. همین.»
وقتی داستان آقا جون تمام شد، دوتایی با هم بلندبلند خندیدیم.

نهال‌های کوچولو

قصه‌های دیدنی

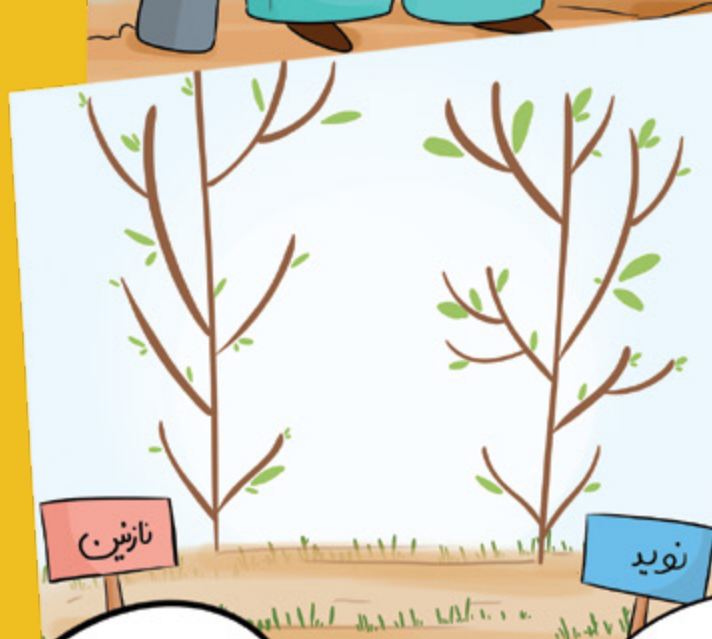


طیبه دلقدی
تصویرگر: زینب شبر

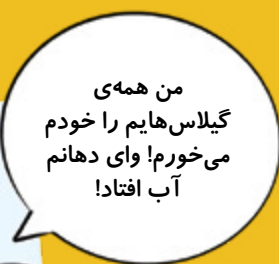




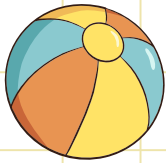
۴



۵



۶



توپ‌نگه‌دار



نویسنده و عکاس: اعظم لاریجانی

بازی، بازی، تنها، بازی. با هم، بازی. پاشو، پاشو. زودی پاشو. نوبت چیه؟ نوبت بازی.
امسال در هر شماره‌ی مجله، یک بازی تکی به تو یاد می‌دهیم
و یک بازی گروهی. گروه ممکن است دو نفر یا سه نفر و بیشتر باشد.

بازی تکی: قل بخور و توپ جمع کن!

یک تشک ورزشی روی زمین پهن کن.
در سمت راست آن تعدادی توپ روی زمین بگذار. یک سبد هم
طرف دیگر آن تشک قرار بده. حالا به پشت روی تشک بخواب.



قل بخور و یک توپ را بردار و دوباره قل بخور و آن توپ
را در سبد بینداز.
چقدر طول می‌کشد همه‌ی توپ‌ها را از روی زمین جمع کنی
و داخل سبد بیندازی؟ از یک بزرگ‌تر کمک بگیر.



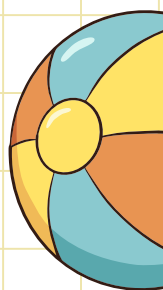
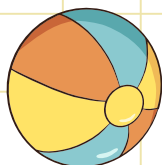
بازی گروهی: جا عوض کن!



چهار نفری با هم بازی را شروع کنید.
یک پارچه‌ی چهار گوش بردارید. هر کدامتان
یک گوشه‌ی آن را بگیرید. چند توپ کوچک
روی آن بگذارید.
اول، با تکان دادن پارچه، توپ‌ها را بالا
بیندازید. مواظب باشید توپ‌ها نیفتند.



دوم، هر کدامتان گوشه‌ی پارچه‌ی
خودتان را به نفر کناری بدهید
و جابه‌جا شوید. باز هم مواظب
باشید توپ‌ها به زمین نریزد.



بعد یواش یواش همه با هم بنشینید و
بلند شوید.
آخر توپ‌ها افتادند!
دوباره از اول شروع کنید.



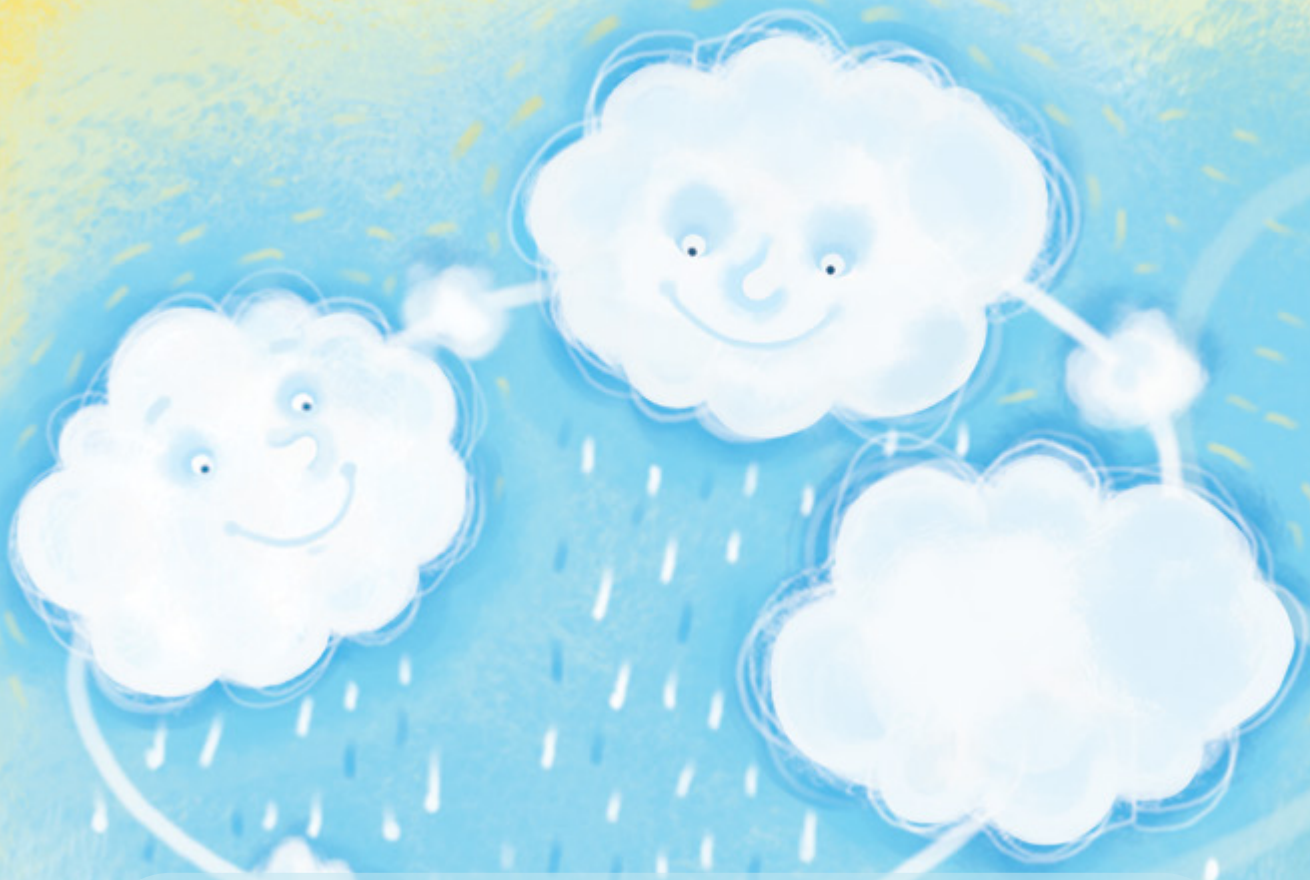
خاکستری ابری



تصویرگر: زینب وفا کیش توحیدی
محبوبه دشتی

سه تا ابر خاکستری بالای شهر خاکستری رسیدند.
آن قدر رنگ شهر هم رنگ ابرها بود که ابرها فکر کردند یک عالمه ابر پایین هستند.
یکی از ابرها گفت: «زود باشید برویم پایین.»
آن یکی گفت: «چرا؟»
ابر جواب داد: «لابد پایین جشنی یا خبری هست که بقیه آنجا جمع شده‌اند!»
ابر دیگر گفت: «راست می‌گویند. زود باشید برویم پایین.»





دو تا ابر دیگر از ابر اوّل پرسیدند: «خب، حالا چطوری پایین برویم؟»
ابر اوّل گفت: «کاری ندارد که! مثل ابرهای پایینی پایین می‌رویم.»
دوستانش با گیجی پرسیدند: «خب، مثل آن‌ها یعنی چطوری؟»
ابر اوّل گفت: «روی کول هم سوار می‌شویم، سنگین می‌شویم، پایین می‌رویم.»
کمی بعد ابرها پایین بودند. اما پایین هیچ جشن و هیچ ابری نبود. یک‌عالمه ماشین بود و
دود بود و دود بود و دود.
ابرها به سرفه افتادند. نفسشان تنگ شد. چشمشان سوخت. ابر وسطی با سرفه پرسید:
«اینجا چه خبر است؟»
ابر دوّمی گفت: «خبرهای بد. آلودگی، دود، سیاهی!»
ابر وسطی بغض کرد. به ابر اوّلی نگاه کرد و گفت: «اینجا بمانیم دودی می‌شویم، سیاه
می‌شویم، نابود می‌شویم.»
و با بغض بیشتری پرسید: «حالا چطوری نجات پیدا کنیم؟»
و به گریه افتاد: حالا نبار، کی ببار!
پشت او بغض دو تا ابر هم شکست: گریه، گریه، گریه. باران، باران، باران، سبکشان کرد.
سبک که شدند، به آسمان رفتند. وقتی به آسمان رسیدند، خوش حال شدند. اما دلشان پیش
شهر هم بود. برای شهر ناراحت بودند. برای همین به شهر نگاه کردند. شهر از باران تمیز
شده بود. برّاق شده بود.
چه خبر خوبی!



مهمان ننه سرما

بچه‌های عزیز، شاید ماجرای عمو نوروز و ننه سرما را شنیده باشید! هزاران سال است ننه سرما هر سال در آرزوی دیدن عمو نوروز خواب می‌ماند و عمو نوروز را نمی‌بیند. اما ماجرای قصه‌ی ما جور دیگری خواهد بود. پس بیایید با هم به سرزمین قصه‌ها برویم. در روزگاران قدیم، خواهر و برادری بودند که سالیان سال بود همدیگر را ندیده بودند. اسم برادر، که بزرگ‌تر هم بود، عمو نوروز و اسم خواهر کوچک‌تر ننه سرما بود. عمو نوروز هر سال عید برای دیدن خواهرش به خانه‌ی او می‌آمد، اما هیچ‌وقت نمی‌توانست خواهرش را ببیند. می‌دانید چرا؟ برویم ببینیم چرا. هر سال عمو نوروز با کلاه نمدی، شال آبی به کمر، گیوه‌ی سفید به پا و موها و ریش‌های حنازده، عصابه‌دست، از بالای کوه به سمت دروازه‌ی شهر راه می‌افتاد. از این طرف ننه سرما هم با لباس‌های خوش‌رنگ و چارقد گل‌گلی، روی فرش زیبای ابریشمی، منتظر رسیدن عمو نوروز می‌شد. سفره‌ی هفت‌سینش پهن و قوری دم‌نوشش به راه.



هر سال، قبل از رسیدن عمو نوروز، ننه سرما از خستگی به خواب می‌رفت. عمو نوروز هم که دلش نمی‌آمد خواهر کوچک‌ترش را از خواب شیرین بیدار کند، یک استکان دمنوش می‌خورد و می‌رفت.

اما امسال ننه سرما فکری به ذهنش رسید. زنگوله‌ی بزبز قندی را باز کرد و بالای در آویزان کرد تا هر وقت عمو نوروز آمد، با صدای زنگوله بیدار شود. همین‌طور هم شد و بالاخره، بعد از هزاران سال، ننه سرما برادر بزرگ‌تر خودش را دید.

اما چه کنیم که هر فصلی زمانی دارد و با آمدن فصل بعد، قبلی باید برود تا سال بعد. دیدار خواهر و برادر قصه‌ی ما هم زیاد طول نکشید. آن‌ها فقط کمی از خاطرات کودکی‌شان را مرور کردند و باز عمو نوروز رفت تا سال بعد دوباره با خبر آمدن بهار برگردد.

خب! بچه‌های عزیز، حالا می‌خواهیم نمایش ننه سرما و عمو نوروز جدید را با عروسک‌های نمایشی دست‌ساز خودمان که در صفحه‌ی بعد کشیده شده‌اند بازی کنیم.



عروسک نمایشی

برای ساخت عروسک‌های نمایشی عمونوروز و ننه‌سرما، الگوها را دوربری و رنگ کن. آن‌ها را روی یک نی یا چوب بستنی بچسبان. می‌توانی با هم‌کلاسی‌ها یا اعضای خانواده‌ات نمایش عمونوروز و ننه‌سرما را جدید را بازی کنی. یادت نرود، حتماً فیلم‌ها یا عکس‌های نمایش را برای مجله بفرستی.





سنجاقک چوبی

وسایل لازم:

چوب بستنی، ۳ عدد؛

رنگ گواش؛

چسب مایع؛

قلم مو؛

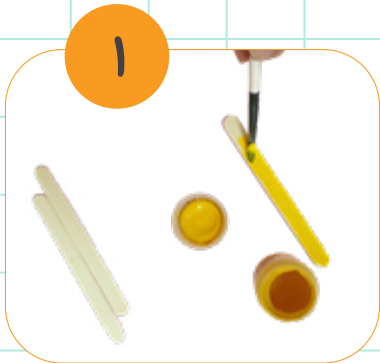
ماژیک سبز؛

ماژیک مشکی.

امروز می‌خواهیم با سه تا چوب بستنی یک سنجاقک چوبی بسازیم. پس از این به بعد چوب بستنی‌هایت را دور نینداز.

عکاس: اعظم لاریجانی
مریم سعیدخواه

دو تا از چوب بستنی‌ها را زرد کن.



چوب بستنی
سوم را هم
سبز کن.

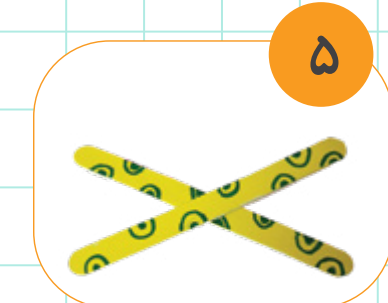
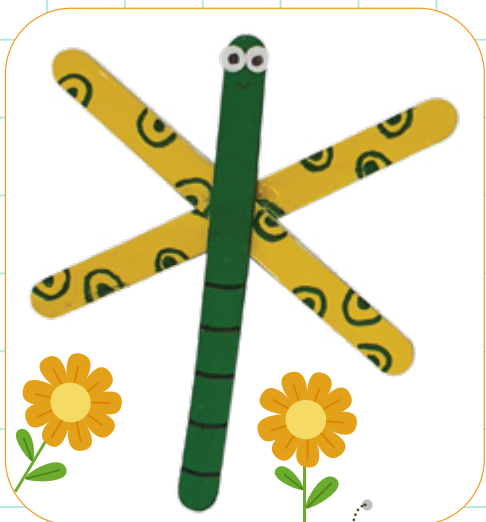


وقتی رنگ چوب بستنی‌ها خوب خشک شد، روی چوب بستنی‌های زرد با ماژیک سبز نقاشی کن.

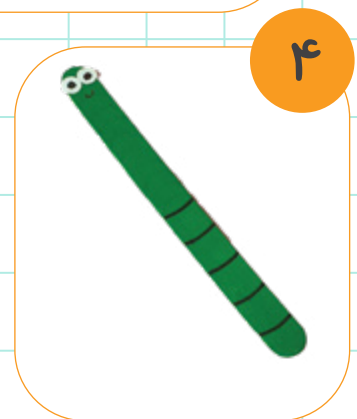


با ماژیک مشکی چند خط پایین چوب بستنی سبز بکش و با کاغذ برایش چشم بگذار.

و در آخر، چوب بستنی سبز را روی آن‌ها قرار بده و مثل عکس بچسبان.



چوب بستنی‌های زرد را مثل یک ضربدر به هم بچسبان.



روش ساخت این کاردستی
آسان را اینجا ببین.

سنجاقک چوبی آماده شد.



تصویرگر: فرخ لقاعلی نژاد
مریم فرجی

بگرد و پیدا کن

تاس بینداز. حالا کلمه‌ای بنویس که تعداد نقطه‌هایش برابر عدد روی تاس باشد.
این کار را پنج بار تکرار کن.



• زنبور



• پا



جدول



۱. کنار هر مهندسی می‌ایسته، مخش توی ریاضی بیست بیسته. کارش چیه؟ حساب، خاموش بشه می‌خوابه.

۲. آخرین فصل سال.

۳. مدادت را با آن تیز می‌کنی.

۴. برعکس کلمه‌ی انشا.

۵. حشره‌ای که عسل می‌سازد.

۶. به رنگ کاغذ.

۷. اسمش چه خنده‌داره، نوک روی پیچ می‌ذاره، نه گوشتیه نه پیچه، دور خودش می‌پیچه.

۸. دید و (دیدار دوباره).

۹. اولین فصل سال.

۱۰. نان از آن درست می‌شود.

۱۱. دوست نخ.



بازی و ریاضی

$$\bigcirc + \triangle = 3$$

حساب کنید، چه عددی زیر گل است؟

$$\triangle + \triangle = 4$$

$$\triangle + \square = 5$$

$$2 = \triangle$$

$$\bigcirc + \square = \text{گل}$$



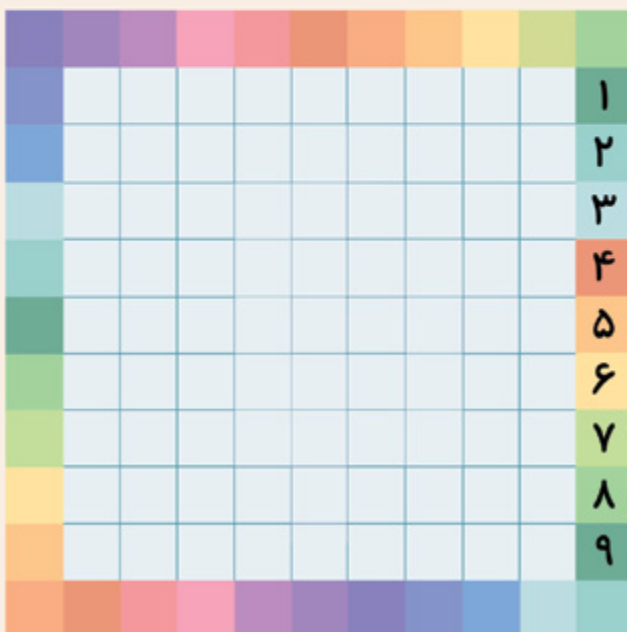
جدول رنگ آمیزی پایین یک نقش زیبا دارد.

رنگ آمیزی

مدادهای رنگی سبز و قرمز را بردار. با استفاده از راهنما، جدول را رنگ کن تا نقش داخل آن نمایان شود.

راهنمای رنگ آمیزی جدول:

۱. از بالا ردیف دوم، از راست خانه‌ی پنجم را قرمز کنید.
۲. از بالا ردیف سوم، از راست خانه‌های چهارم، پنجم و ششم را قرمز کنید.
۳. از بالا ردیف چهارم، از راست خانه‌های سوم، چهارم، پنجم و ششم را قرمز کنید.
۴. از بالا ردیف پنجم، از راست خانه‌های دوم، سوم، هفتم و هشتم را سبز کنید.
۵. از بالا ردیف پنجم، از راست خانه‌های چهارم، پنجم و ششم را قرمز کنید.
۶. از بالا ردیف ششم، از چپ خانه‌های سوم، پنجم و هفتم را سبز کنید.
۷. از بالا ردیف ششم، از راست خانه‌های چهارم و ششم را قرمز کنید.
۸. از بالا ردیف هفتم، از چپ خانه‌های سوم، چهارم، پنجم و ششم را سبز کنید.
۹. از بالا ردیف هشتم، از راست خانه‌ی پنجم را سبز کنید.
۱۰. از بالا ردیف نهم، از راست خانه‌ی پنجم را سبز کنید.



نورهای رنگی

علمی



تصویرگر: مریم پیروز مهر
زهره حاج محمد حسن

آیا تا به حال رنگین کمان دیده‌اید؟ بعد از باریدن باران، در اثر تابیدن نور خورشید بر قطره‌های باران، رنگین کمان با رنگ‌های زیبا در آسمان تشکیل می‌شود.
آیا ترتیب رنگ‌های رنگین کمان را می‌شناسید؟
می‌خواهیم یک رنگین کمان درست کنیم.

به این وسایل احتیاج دارید:
یک آینه‌ی کوچک، یک ورق کاغذ سفید،
یک لیوان شیشه‌ای پر از آب.

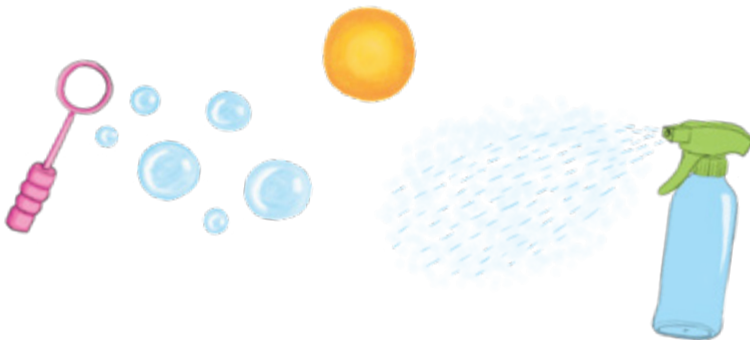
۱. لیوان پر آب را روی کاغذ سفید، مقابل نور خورشید، قرار دهید.

۲. آینه را توی لیوان بگذارید و لیوان را بچرخانید تا نور خورشید به آب داخل آن بتابد. نور، بعد از عبور از آب، به آینه برخورد می‌کند.
رنگین کمانی را که روی کاغذ سفید تشکیل شده است می‌بینید؟
رنگ‌های آن را روی کاغذ نقاشی کنید. رنگین کمان شما چند رنگ دارد؟

برای درست کردن رنگین کمان چند راه وجود دارد:

می‌توانی با افشانه (اسپری) کردن آب در هوا، در مقابل نور آفتاب، رنگین کمان بسازی.

رنگ‌های رنگین کمان را موقع حباب‌بازی زیر نور آفتاب هم می‌توانی پیدا کنی!



** با لیوان شیشه‌ای پر از آب، آزمایش‌های

دیگری هم می‌توانی انجام بدهی.
نقاشی‌هایت را از پشت لیوان آب نگاه کن.
لیوان را از نقاشی دور یا به آن نزدیک کن.
چه می‌بینی؟ نقاشی تغییر کرده یا برای چشمان تو اتفاقی افتاده است؟



رنگین کمان

به صفحه‌ی رنگین کمان خوش آمدی. این صفحه مخصوص آثار شماست. می‌توانی نقاشی یا کاردستی‌ات را برای ما بفرستی.



مجتبی باقری، ۷ ساله از تهران



ریحانه قلیچ‌خانی، ۷ ساله از تهران



زینب روزبهانی، ۷ ساله از تهران



سیدنیما هاشمی (خراشاد)، ۷ ساله از بیرجند



هدا افشاری، ۷ ساله از تهران



پرنسا علیدوست، ۷ ساله از کرج

کلمه‌ها را بلند بخوان. کلمه‌هایی را که حرف‌های اول آن‌ها شبیه هم هستند، با خط به هم وصل کن. سعی کن خط‌ها همدیگر را قطع نکنند.

این بازی را می‌توانی به صورت دیگر با دوستت انجام بدهی. اول تو یک کلمه بگو. دوستت باید با توجه به حرف آخر کلمه‌ی تو، کلمه‌ی جدیدی بگوید. به نوبت بازی را ادامه دهید.

وزارت آموزش و پرورش
سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی
دفتر انتشارات و فناوری آموزشی

ایستاره ایم تا پیروزی

